

پارادایم و تأثیر آن در علوم سیاسی، با نگاهی به آرای کوهن

ابراهیم مجیدی*

چکیده

در این مقاله برآنیم تا به تأثیر پارادایم کوهن در علوم سیاسی بپردازیم. کوهن، با مطرح کردن پارادایم به‌منزله باورها و ارزش‌هایی که اعضای جامعه علمی در آن با یکدیگر شریک‌اند و نیز در حکم سرمشقی که به حل معماها می‌پردازد، به نقد دیدگاه‌های رقیب، یعنی اثبات‌گرایی و تجربه‌گرایی، پرداخته است. از سوی دیگر، اندیشمندان علوم سیاسی، با استفاده از پارادایم کوهنی، اولاً به پراکندگی مطالعات و فقدان یک پارادایم اشاره و سعی کرده‌اند تا با استفاده از مفهوم پارادایم به علمی شدن سیاست بپردازند و ثانیاً برخی نیز با توجه به آرای کوهن به اندیشه سیاسی پرداخته‌اند، یعنی نظریه سیاسی برآمده از بحران‌های سیاسی است. در نقد این دیدگاه اندیشمندان علوم سیاسی می‌توان گفت آنان به جای توجه به بی‌قاعدگی‌های اندیشه و علم، به واقعیت اجتماعی و سیاسی توجه کرده‌اند. در واقع، تغییر در علم هنجاری ناشی از تغییرات در جهان اجتماع و سیاست است و نه خود علم هنجاری.

کلیدواژه‌ها: بی‌قاعدگی‌ها، پارادایم، پوزیتیویسم، گسست، علم هنجاری، علوم اجتماعی و سیاسی.

مقدمه

تاکنون درباره پارادایم کوهنی کتب و مقالات متعددی نوشته شده است، اما در مورد استفاده از آن در علوم اجتماعی و سیاسی مطالب چندانی به نگارش درنیامده است، هرچند

* پژوهشگر و دانشجوی دکتری اندیشه سیاسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی abrahimmajid@gmail.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۰/۱۵، تاریخ پذیرش: ۸۹/۱۲/۱۰

در ظاهر، مباحث کوهن هیچ ربطی به سیاست ندارد، و برای این موضوع می‌توان دلایل فراوانی برشمرد. در واقع، او مورخ، فیلسوف علم و دانش آموخته رشته فیزیک بود و مطالعه‌ای در زمینه سیاست نداشت. اما می‌دانیم دایره مغناطیس علم محدود به حوزه خود نیست و همچون زلزله سایر حوزه‌ها را نیز به لرزه درمی‌آورد.

پیش‌تر اندیشمندان، کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* را نقطه عطفی در گسست از دیدگاه‌های اثبات‌گرا و تجربه‌گرا معرفی می‌کنند. در اثر کوهن بسیاری از پیش‌فرض‌های قدیمی علمی به چالش کشیده و درک جدیدی از چگونگی پیشرفت علم داده شده است.

در این مقاله می‌خواهیم علاوه بر توضیح مفهوم «پارادایم»، به استفاده و کاربرد آن در علوم اجتماعی و سیاسی در غرب بپردازیم. مطابق روش‌شناسی اثبات‌گرا، دانش سیاسی فارغ از گزاره‌های هنجاری است و با به‌کارگیری اصل تحقیق‌پذیری، دامنه پژوهش در حوزه سیاسی محدود است. این تلقی از روش‌شناسی در سیاست، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در علوم سیاسی حاکم بود. کوهن این اجماع را برهم زد و پس از آن، هیچ اجماعی جایگزین آن نشد. اندیشمندان اجتماعی و سیاسی به کمک ندیشه‌کوهن توانستند، با شکستن برخی از جزمیات علمی، سیاست را از چنبره محدودیت‌نگری‌های اثبات‌گرایانه بیرون آورند. توماس کوهن در پژوهش خود، توجهش را بر رفتار گروه‌هایی از دانشمندان سرشناس متمرکز کرد که در هر دوره‌ای و در هر رشته‌ای، نقش راهبر را در قلمرو اقتدار علمی در رشته خویش ایفا می‌کنند. این اندیشمندان کسانی‌اند که نه تنها روش‌شناسی، بلکه هستی‌شناسی‌ها را نیز تغییر می‌دهند. روش توماس کوهن نوعی پژوهش تاریخی در جامعه‌شناسی علم است. او در کنار عوامل درون‌بافت و برون‌بافت تاریخی، توجه ویژه‌ای به واکنش‌های روانی دانشمندان هنگام کشف یا رویارویی با قوانین و نظریه‌های نوین نشان می‌دهد. روش او، درعین حال، متکی بر تحقیق در روان‌شناسی شناخت در اواسط سده بیستم است.

از سوی دیگر، با توجه به پارادایم کوهنی، می‌توان گفت تعابیر متفاوتی از نظریه سیاسی صورت گرفته است که پیش از آن، اندیشه‌ها و تفکراتی حاکم بر مجامع علمی بود (مثلاً نظریه هنجاری یا پوزیتیویستی) اما واقعیت این است که نظریه‌های سیاسی بینش‌هایی، تصویرهایی نمادین از کلیت نظام‌یافته، را از سیاست عرضه می‌کنند که در میان اندیشمندان چندان اجماع‌پذیر نبود. نظریه‌پردازان سیاسی، صرف نظر از اختلاف فاحش در سبک و مفاهیم، نه تنها با مسائل اساسی یکسانی سروکار دارند، بلکه برای پاسخ‌گویی به این مسائل، روش نسبتاً همگونی اتخاذ کرده‌اند. توماس اسپریگنز، دیوید ترومن، گابریل آلموند، و

شلدون ولین با توجه به کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* توماس کوهن، سعی کرده‌اند پاسخی برای نظریه‌های سیاسی پیدا کنند. در این مقاله با نگاهی تاریخی، به تأثیر کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* در علوم سیاسی پرداخته‌ایم. موضوع اصلی این مقاله بازتاب نظریه پارادایم کوهن در علوم سیاسی است. در واقع، هنگامی که کوهن نظریه خود را مطرح کرد، در جامعه علمی در خصوص ماهیت علوم انسانی، از جمله علوم سیاسی، پرسش‌ها و نقدهایی به روش رفتارگرایی و تجربه‌گرایی وجود داشت و اجماعی وجود نداشت.^۱ از هنگام طرح پارادایم، اندیشمندان کوشیده‌اند تا با استفاده از آن به تبیین این علوم بپردازند. در این مقاله بر آنیم که برخی از متفکران با استفاده از مفهوم پارادایم بر آن بودند تا به علمی‌شدن سیاست بپردازند و برخی دیگر نیز از نگاه‌های تنگ تجربی که فاقد نگاه جوهری به سیاست بودند، سعی کرده‌اند ماهیت علم سیاست و فلسفه سیاسی را نشان دهند.

آنچه در این جا لازم است ذکر شود نگاه انتقادی به این موضوع است؛ زیرا، کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی*، در علوم اجتماعی و سیاسی افق‌های تازه‌ای گشوده است که در خصوص بازتاب آن در علوم اجتماعی و سیاسی عاری از انتقاد نیست. در واقع، بیش‌تر نگاه آن‌ها جامعه‌شناسی شناخت نظریات و اندیشه‌های سیاسی است که این نیز فارغ از نقد نیست، زیرا در دامن نسبی‌گرایی می‌افتند. در نتیجه‌گیری، البته به اختصار، به اندیشه‌های سیاسی لئو اشتراوس، به عنوان فیلسوفی که به نقد نگاه‌های تاریخی و نسبی‌گرایی پرداخته، خواهیم پرداخت. شاید این دو موضوع متفاوت باشد، اما به دلیل نقد اشتراوس بر نسبی‌گرایی و تاریخی‌گرایی سعی کردیم از زاویه‌ای دیگر به ماهیت سیاست و اندیشه سیاسی بپردازیم.

در این نوشته سعی شده است، با توجه به پارادایم کوهن، به مسئله علوم انسانی از زاویه علوم سیاسی و اندیشه سیاسی بپردازیم. امروزه در جامعه علمی ایران شاهدیم که طرح‌افکندن پارادایم به صورت معضل درآمده است. در واقع، طرح‌افکندن پارادایم بدیل نظریه‌پردازی است که با استفاده از یافته‌ها و تجربه‌های بشری می‌توان افقی ترسیم کرد و در آن به تبیین پدیده سیاسی پرداخت. این نوشته هیچ ادعایی ندارد جز این که تصویری از شکل‌گیری نظریه در جامعه غربی ارائه می‌کند، که البته فارغ از نقد نیز نیست. آنچه این نوشته دنبال می‌کند نوعی شناخت روش‌شناختی است که پژوهشگران غربی به واسطه کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* در علوم سیاسی کاربردی کرده‌اند. تحول در دیدگاه‌های شناخت‌شناسانه و روش‌شناسی‌ها نظریه سیاسی را متحول می‌کند، با توجه به این موضوع

که چگونه علوم اجتماعی و سیاسی با استفاده از یافته‌های اندیشمندان علوم طبیعی سعی کرده‌اند با روش‌شناسی و شناخت‌شناسی آنان به تحول این علوم بپردازند. از این رو، در این نوشته، نخست به توضیح اندیشه‌های توماس کوهن، فیلسوف علم، و سپس با توجه به انتقادهای صورت‌گرفته از اندیشه‌های او، به تأثیر نظریه توماس کوهن در علوم سیاسی و اندیشه سیاسی می‌پردازیم. در نتیجه‌گیری، به نقد اندیشه اسپریگنز، ترومن، آلموند، و ولین البته از دید اشتراوس خواهیم پرداخت. گفتنی است که مفروض اصلی ما در این تحقیق وجود دو نوع روش تحقیق علمی در حوزه اندیشه سیاسی است. از یک سو، روش متن‌گرایی است که بر اندیشه فلاسفه تنها به واسطه آثار مکتوب آن‌ها تأکید دارد و از سوی دیگر، روش زمینه‌گرایی که اندیشه سیاسی را برآمده از زمینه تاریخی می‌داند. در این تحقیق سعی کرده‌ایم به معرفی دیدگاه زمینه‌گرا با نوع خوانش اندیشه کوهن و سپس به نقد مختصر بپردازیم.

اثبات‌گرایی؛ درک علمی جهان

برای ردیابی این دیدگاه که چطور جابه‌جایی و تغییر پارادایمی رخ می‌دهد لازم است با توجه به اندیشه کوهن به مفهوم پارادایم پرداخته شود. کوهن اندیشمندی است که انحصاراً به علوم طبیعی پرداخته و توجهش را به علوم اجتماعی به صورت گاه و بی‌گاه بیان کرده است. در واقع، اندیشمندان علوم اجتماعی پارادایم کوهن را کشف کردند. در نگاه آن‌ها اثر کوهن روزنه تازه‌ای برای فهم علوم اجتماعی و نظریه سیاسی گشوده است؛ زیرا با علمی‌شدن سیاست نگاهی علمی بر پدیده‌های سیاسی حاکم می‌شود و همچون علوم طبیعی از تعدد و عدم اجماع حاکم بر نظریات سیاسی هم اجتناب می‌شود.

می‌دانیم که جنبه‌های استقرایی آثار ارسطو مدت‌ها نادیده گرفته شد، تا این‌که در قرن سیزدهم میلادی دوباره در کانون توجه قرار گرفت. در مرحله بعد، روش‌های آزمایشگاهی در عهد رنسانس، به تدریج رواج یافت. فرانسیس بیکن فیلسوفی بود که اولین ضربه‌ها را بر تفکر قیاسی وارد کرد. به نظر او، علم حاصل مشاهده و برداشتن بت‌های ذهنی است. در قرن هفدهم با انقلاب علمی، روش‌های تجربی گسترش یافت. توماس هابز، فیلسوف سیاسی انگلیسی، به شدت تحت تأثیر این جریان بود. انتشار کتاب‌های *ارغنون جدید* و *اصول ریاضی فلسفه طبیعی* اهمیت شناخت قوانین طبیعی را نشان داد. (Graer, 1977: 17) در واقع، از ابتدای قرن هفدهم تا اواسط قرن بیستم رشد تفکرات علمی تحت تأثیر مستقیم

اثبات‌گرایی قرار داشت، به طوری که بدون درک ماهیت رویکردهای گوناگون اثبات‌گرا به‌سختی می‌توان سیر تحولی روش‌شناسی علمی را در سیاست در میانه قرن بیستم شناخت. اصطلاح فلسفه اثباتی را آگوست کنت رواج داد. این اصطلاح بعدها به‌صورت اثبات‌گرایی در آمد. او که از کشم‌های انقلابی خسته شده بود، خواهان ثبات بود. وی این نظم جدید را در برابر اصول متافیزیکی جست‌وجو می‌کرد. کنت، که خواهان توسعه علم شناخت جامعه بود، روش‌های علوم طبیعی را الگوی مناسبی برای علم جدید می‌دانست. از روزگار کنت اصطلاح پوزیتیویسم وسیعاً برای مشخص کردن رویکردهایی به علوم اجتماعی با توجه به مجموعه عظیم داده‌ها و اندازه‌گیری‌های کمی و روش‌های آماری استفاده شده است (بتون و کرایپ، ۱۳۸۰: ۵۵).

در قرن بیستم، شاهد دو‌گرایی مهم فلسفی اثبات‌گرایی بودیم. کوهن و کسانی که به تحلیل پارادایم در علوم سیاسی رو آورده‌اند. با نقد رویکردهای اثباتی به تبیین اندیشه‌های خود پرداخته‌اند. در نتیجه، برای فهم اندیشه پارادایم لازم است به معرفی اثبات‌گرایی بپردازیم.

۱. **اثبات‌گرایی منطقی:** این اصطلاح را در دهه ۱۹۲۰ گروهی از ریاضی‌دانان وابسته به حلقه وین به‌کار بردند. در این نحله، شاهد طیف وسیعی از فیلسوفان از جمله رودلف کارنپ، فیگل و آلفرد آیر هستیم (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۲۵). آنان با گردآمدن در وین در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به دفاع از چیزی برخاستند که آن را درک علمی جهان نام نهادند. آن‌ها ادعا می‌کردند که شناخت فقط ناشی از تجربه است، و مبتنی بر آن چیزی که بی‌واسطه معلوم است. این امر محدوده‌ای برای محتوای علم راستین تعیین می‌کند (تریگ، ۱۳۸۴: ۱۵). آنان، هم تجربه‌گرا بودند، زیرا شناخت را بر پایه تجربه انسانی قرار می‌دادند و هم اثبات‌گرا بودند، زیرا روش علمی را یگانه راه وصول به حقیقت تلقی می‌کردند. به‌نظر آنان «هدف تلاش علمی رسیدن به هدف غایی، یعنی علم واحد، با به‌کارگیری تحلیل منطقی در باب موضوع تجربی است. از آنجاکه معنی هر گزاره علمی باید با تحویل به گزاره‌ای درباره امر معلوم قابل بیان باشد، به همان ترتیب معنی هر مفهومی به هر شاخه‌ای از علم متعلق باشد باید با تحویل در هر مرحله به مفاهیم دیگر قابل بیان باشد، تا آنجاکه به مفاهیمی در پایین‌ترین سطح مستقیماً به امر معلوم اشاره کند (همان).

۲. **فلسفه زبان:** دومین جنبش مهم اثبات‌گرا فلسفه زبان است. فلسفه زبان با طرح مسئله نظریه آینه‌ای زبان مدعی شد که گزاره‌ها باید همچون آینه‌ای واقعیت بیرونی را انعکاس دهند. در اواخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، در اروپا خرگه و مور تحولی کیفی در

فلسفه زبان پدید آوردند. این فیلسوفان اگرچه تلاش فلسفی خود را در دو حوزه فلسفی متفاوت آلمانی و بریتانیایی آغاز کردند، به این دلیل که به زبان به‌عنوان موضوعی فلسفی نگاه کرده‌اند، آن‌ها را در کنار هم و آغازگر چرخشی زبانی محسوب می‌کنند. آنچه فرگه، راسل، وایتهد، و مور در ابتدای امر به آن پرداختند این بود که فلاسفه پیشین در شیوه تفکر فلسفی خود از نقش زبان در فراهم‌آوردن شرایط صحیح تفکر غفلت کرده‌اند و نقشی برای زبان در اندیشه و معرفت قائل نبودند، زیرا ذهن و آگاهی را مقدم بر زبان می‌دانستند. گمان فیلسوفان نظام نشانه‌ای زبان این بود که ذهن با رعایت قواعد تفکر منطق ارسطویی، به شناخت حقیقت دست می‌یابد و از این طریق، مسائل فلسفه یکی پس از دیگری حل می‌شود، اما روزه‌روز بر معضلات فلسفه افزوده شد. از این‌جا، متفکران جدید برای این‌که اهمیت زبان را در حل مسایل فلسفی نشان دهند و براساس آن روش درست تفکر فلسفی را مشخص کنند، به ترسیم مرز فلسفه و تمایز آن با علم پرداختند (مگی، ۱۳۷۷: ۲۹۲-۲۹۷).

نظریه تصویری زبان را ویتگنشتاین اول با کتاب *تراکتاتوس / رساله مطرح کرد*. فرض این نظریه این است که زبان آینه واقعیت است و چون واقعیت منظم است، زبان نیز منظم می‌شود. پس با فهم واقعیت می‌توان زبان را فهمید و برعکس. به‌نظر ویتگنشتاین، مرزهای زبان یعنی مرزهای جهان، و جهان تا جایی واقعیت دارد که در قالب زبان بگنجد.

پوزیتیویست‌های منطقی، با قراردادن گزاره به جای واژه، درصدد کشف منطقی جهان برآمدند. به‌نظر این گروه که ویتگنشتاین نیز از آن‌ها بود، بیرون در ذات خودش روشن است و آنچه اشکال دارد گزاره‌هاست. لذا منطق به گزاره کمک می‌کند تا بیرون شفاف دیده شود و در نتیجه، با اصلاح زبان بیرون کاملاً شفاف خواهد شد. جهان ریاضی است و منطق هم مثل ریاضی منظم است و زبان تصویری از جهان و منطق و اندیشه است. به‌نظر ویتگنشتاین، «مسائل سنتی فلسفه و مسائل مابعدالطبیعی نتیجه بدفهمی ما از زبان و کاربرد نادرست جمله‌های زبان درباره مفاهیم و چیزهایی است که بیرون از مرزهای آن هستند» (ملکوم، ۱۳۸۳: ۲۱).

آنچه ذکر شد خلاصه‌ای از جریان اثبات‌گرایی بود که کوهن در نقدش کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* را نوشت. از سوی دیگر، می‌دانیم که اثبات‌گرایی مقدمه بروز انقلاب در علوم اجتماعی و سیاسی شد. نظریه‌های اثبات‌گرا در سیاست با تکیه بر اهمیت نقش فاکت و علیت در تبیین پدیده‌های سیاسی و کم‌رنگ کردن نقش ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی، نه تنها نگاه عالمان سیاسی را دگرگون کرد، بلکه منجر به تحولاتی در دانش سیاسی شد که

می‌خواستند دیدی علمی به پدیده‌های سیاسی داشته باشند. در این جا به تأثیر اثبات‌گرایی در علم سیاست نمی‌پردازیم، بلکه می‌خواهیم نقد نگاه اثباتی از زاویه دید کوهن و تأثیر آن را در علم سیاست مطرح کنیم. متفکران مورد بحث سعی کرده‌اند از نظریات کوهن در این امر استفاده کنند که البته فارغ از نقد نیز نیست.

پارادایم در اندیشه کوهن

کوهن برای به چالش کشیدن نظریه پوزیتیویستی کتاب خود را این‌گونه آغاز می‌کند: «تاریخ می‌تواند تصویر ما از علم را کاملاً زیور و مشروط به این‌که آن را چیزی بیش از انبان حکایت یا گاه‌شماری بدانیم» (گیلیس، ۱۳۸۱: ۹۲). کوهن نه تنها این اندیشه‌ها را به چالش می‌کشد، بلکه تئوری‌ها را امور بی‌طرف نمی‌داند، زیرا تجربه در چارچوب آن‌ها ساخته می‌شود و نظریه در تجربه تأثیر می‌گذارد (بتتون و کرایب، ۱۳۸۰: ۳۰). در واقع، به نظر کوهن، کار تئوری گزارش دادن بی‌طرفانه و خنثای واقعیت نیست، بلکه واقعیت در چارچوب تئوری ساخته می‌شود (فی، ۱۳۸۱: ۱۴۶).

کوهن با مطرح کردن نظریه خود که دارای سنت فرانسوی بود، آن را به سنت انگلیسی‌کشاند (بتتون و کرایب، ۱۳۸۰: ۱۱۸). او برای این کار مفهوم پارادایم را مطرح می‌کند: «دستاوردی مورد قبول قرار گرفته عمومی که در دوره‌ای از زمان مسائل نمونه و راه‌حل‌های آن‌ها را برای جامعه‌ای از مشتغلان به علوم فراهم می‌آورد» (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۲). اهمیت پارادایم در این است که علم هنجاری را دربر دارد: «علم هنجاری به معنی پژوهشی است که به صورت مستحکم بر شالوده‌ای از یک یا چند دستاورد علمی بنا شده است و جامعه علمی خاصی در مدتی از زمان به آن دستاوردها معتقد است و آن‌ها را اساس عمل آینده خود قرار می‌دهد» (کوهن، ۱۳۸۰: ۷۵). به عبارت دیگر، دستاوردهایی می‌توانند به‌مثابه پارادایم خدمت کنند که شامل «قانون، تئوری، کاربرد و استفاده از ابزار» (Bernstein, 1976: 86) باشند. پس پارادایم عملکرد تنظیمی در هدایت تحقیق بعدی است و علم هنجاری نیز به نوعی درگیر حل معما.

هرچند علم هنجاری به‌مثابه روند حل معما یک اقدامی انباشتی است و در گسترش معرفت علمی بسیار موفقیت‌آمیز، در این روش از علم هنجاری داستان‌هایی از واقعیت و نظریه رشد می‌یابد که علم هنجاری قادر به حل آن نیست. البته، هرچند کوهن وجود اعوجاجات را در پارادایم می‌پذیرد؛ بدین دلیل که همواره اختلافاتی بین نظریه و طبیعت

وجود دارد (wolín, 1968: 139)، اعوجاج را هنگامی جدی و مشکل‌زا می‌داند که بنیادهای پارادایم را هدف قرار بدهد (چالمز، ۱۳۸۲: ۱۰۸). کوهن مفهوم ناهنجاری را چنین بیان می‌کند که این یافته‌های علم هنجاری نمی‌توانند با پارادایم سازش یابند و با این وجود، کوشش‌ها و مقاومت‌هایی در تطبیق پارادایم صورت می‌گیرد. اما مشکل آن‌جاست که وضع موجود دیگر پایدار و مستحکم نیست و در نتیجه، بی‌اعتمادی به وضع موجود یعنی پارادایم حاکم بیش‌تر می‌شود.

واکنش اولیه به آگاهی از بی‌قاعدگی‌ها این است که به روش‌های متفاوت کوشش می‌کنند آن‌ها را به پارادایم موجود شبیه‌کنند یا مانع‌شان شوند. اما با توجه به همه راهکارها، دوره‌ای به‌وجود می‌آید که کوهن از آن با عنوان «ناامنی شغلی» یاد می‌کند. در این دوره دانشمندان احساس ناامنی می‌کنند و این ناامنی آن‌ها در رهاشدن از انضباط خاص و در سستی قوانین حاکم بر تحقیق انعکاس می‌یابد. این دوره ناامنی مولود همان ناهنجاری‌ای است که جامعه علمی را در عقیده و اندیشه با بحران روبه‌رو می‌کند. به‌رغم این‌که علم هنجاری قادر است در برابر ناهنجاری‌ها پایداری کند، به‌نظر کوهن، در یک زمان، وجود ناهنجاری آن‌قدر تحمیل‌گر است که کلیت بنیادی پارادایم را به چالش می‌کشد و در زمان دیگر، هنگامی که ناهنجاری با کارشکنی در اهداف عملی خاص نمایان می‌شود، بحران گسترش می‌یابد.

کوهن، در ادامه، به بحران و علم فوق‌العاده می‌پردازد. به‌نظر او، هنگامی که بی‌قاعدگی به‌وجود می‌آید، گذر به بحران و علم فوق‌العاده آغاز می‌شود و توجه بیش‌تری برای تبیین بی‌قاعدگی صرف می‌شود. در این مرحله است که تحقیق و علم فوق‌العاده در مواجهه با بحران توسعه می‌یابد. به‌نظر کوهن، در چنین لحظه‌هایی خود دانشمندان به چرخش تحلیل‌های فلسفی و فرضیه‌های حدسی گزارش پیدا می‌کنند: «پیدایش صورت بیان‌های فراوان رقیب با یکدیگر و آمادگی برای آزمون هرچیز و بیان صریح ناخرسندی و تشبث پیدا کردن به فلسفه و منازعه درباره اصول بنیادی، همه اینها نشانه‌هایی از انتقال از پژوهش هنجاری به پژوهش فوق‌العاده است» (کوهن، ۱۳۶۹: ۹۰).

به‌نظر کوهن، در چنین زمان‌هایی انقلاب در علم رخ می‌دهد، انقلابی که طرح پارادایم جدید روش‌های جدید مشخص کردن مسائل را دربردارد. این انقلاب‌ها به‌نحوی هستند که موجب گسست سنت علمی می‌شوند و سنتی تازه به‌وجود می‌آید که با قواعد تازه جهان متفاوتی از «بحث و گفت‌وگو» را به‌جای آن می‌نشانند. بنابراین، کوهن انقلاب‌های علمی را

اشاره به دوره‌های رشد غیرانبوهی علم می‌داند که در آن‌ها یک نمونه به صورت کامل یا جزئی جانشین نمونه دیگر ناسازگار با آن می‌شود (همان: ۹۰).

انتقادهایی بر کوهن و پاسخ‌های او

به ندرت جنبه‌ای از کار کوهن وجود دارد که به شدت از نظر کشمکش ایجادکردن نقد نشده باشد. منتقدان استدلال کرده‌اند که مفهوم اصلی پارادایم مبهم و ناروشن است. به نظر آن‌ها، کوهن تاریخ علم را بد تفسیر کرده است. او با بی‌دقتی آنچه علم هنجاری می‌نامد توصیف کرده است. به نظر منتقدان، تفاوتی میان «علم انقلابی» و «هنجاری» به نحوی که کوهن پیشنهاد می‌کند وجود ندارد. تحلیل کوهن از تغییر پارادایم، علم را به «غیرعقلانی»، «ذهنیت» و «نسبیت» می‌کشاند و نمی‌تواند توضیح دهد که علم چطور در واقع پیشرفت می‌کند. در این خصوص می‌توان به کتاب ریچارد برنشتاین رجوع کرد که این نوشته وام‌دار اوست.

کوهن این ابهام‌ها و سؤالات را در پی‌نوشت چاپ ۱۹۶۹ *ساختار انقلاب‌های علمی* کوشید واضح کند. کوهن برای گره‌گشودن از این مفهوم مبهم از مفهوم "جامعه علمی" استفاده کرد (همان: ۱۷۴). او تصدیق می‌کند که:

اصطلاح پارادایم به دو معنای متفاوت به کار رفته است. از یک سو، نماینده باورها و ارزش‌های فنی و چیزهای دیگری از این قبیل است که اعضای یک جامعه علمی در آن‌ها با یکدیگر شریک‌اند. از سوی دیگر، اشاره به گونه‌ای از اجزای آن مجموعه یعنی معماگشایی‌های شناخته‌ای است که به عنوان سرمشق یا مثال به کار می‌رود و می‌تواند همچون شالوده‌ای برای حل معماهای باقی‌مانده علم، جایگزین قواعد صریح حل معما شود (همان).

او تصریح می‌کند که گذر به بلوغ در رشته علمی مشخص به تحصیل پارادایم مربوط نیست: «آنچه با انتقال به دوران بلوغ تغییر پیدا می‌کند حضور یک نمونه نیست، بلکه ماهیت آن است. تنها پس از تغییر است که پژوهش معماگشایی امکان‌پذیر می‌شود» (همان: ۱۷۸). کوهن با مطرح کردن جامعه علمی سعی می‌کند تا به انتقادات پاسخ دهد و تکنیک‌های تجربی غیرمرسومی را برای مطالعه جامعه علمی مطرح می‌کند. با وجود ابهامات و انتقاداتی که در اندیشه کوهن وجود دارد، و با آگاهی از موضوعات حل نشده و پیچیده در «تصویر علم» کوهن، می‌توان به روش‌هایی که از اندیشه‌های کوهن در علوم اجتماعی به کار برده شده پرداخت (Bernstein, 1976: 93). البته، کوهن خیلی کم به

پژوهش درباره علوم اجتماعی پرداخته است؛ زیرا معتقد است که بسیاری از آنچه به نام آن‌ها رخ داده مشخصات مرحله پیشاپارادایمی علوم طبیعی را نشان می‌دهد: «... مجادلاتی در این باره صورت می‌گیرد که آیا علوم اجتماعی معاصر واقعاً علم است یا چنین نیست. این جدال‌ها مشابهاتی در دوره‌های پیش از نمودار شدن علم در میدان‌هایی داشته است که امروز بی‌تردید به آن‌ها برچسب علم زده می‌شود» (کوهن، ۱۳۶۹: ۱۵۹).

بازتاب پارادایم کوهنی در علوم سیاسی و اندیشه سیاسی

بیش‌تر اندیشمندان *ساختار/انقلاب‌های علمی* را نقطه عطفی در گسست از دیدگاه‌های اثبات‌گرا و تجربه‌گرا می‌دانند. همچنان‌که ذکر شد، در این اثر بسیاری از پیش‌فرض‌های قدیمی علمی نه تنها به چالش گرفته شد، بلکه درک جدیدی از چگونگی پیشرفت علم عرضه شد. کوهن در این اثر مفهوم بنیادی پارادایم را مطرح کرد. این مفهوم درک افراد زیادی را درباره نحوه عمل دانشمندان کاملاً تغییر داد.

ساختار/انقلاب‌های علمی نوع نگرش اندیشمندان علوم اجتماعی به علم را تغییر داد. اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی مطابق روش اثبات‌گرایی سعی می‌کردند برپایه مشاهده، گردآوری داده‌ها، طبقه‌بندی و مقایسه به تحلیل و تبیین داده‌های مورد نظر اقدام کنند. روش اثبات‌گرایی در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در علوم سیاسی حاکم بود. کوهن این اجماع را برهم زد و دانشمندان علوم سیاسی را در خصوص ماهیت علم سیاست به شک و تردید دچار کرد، زیرا بعد از آن اجماع دیگر هیچ اجماعی پدید نیامد.

روش کوهن را علی‌رغم این‌که کوهن خود به آن نپرداخت تعدادی از اندیشمندان علوم اجتماعی و سیاسی به کار بردند، هنگامی که کوهن کتاب خود را منتشر کرد، در آمریکا دیوید ترومن، گابریل آلموند، توماس اسپریگنز، و شلدون ولین از نظریه کوهن در علوم سیاسی استفاده کردند. در ادامه، به بازتاب نظریه کوهن در علوم سیاسی می‌پردازیم:

الف) بازتاب پارادایم در اندیشه‌های دیوید ترومن و گابریل آلموند

بعد از چاپ کتاب *ساختار/انقلاب‌های علمی*، دیوید ترومن و گابریل آلموند هر یک به نوبت در سخنرانی خود در انجمن علم سیاست آمریکا از اندیشه‌های کوهن استفاده کردند. آنچه جالب است این نوع برخورد با کتاب را کسانی داشتند که خود جزو

پیش‌گامان علمی کردن سیاست بودند. آن‌ها با ارزیابی وضعیت سیاست، به استفاده از اندیشه کوهن پرداختند. ترومن در سخن‌رانی ۱۹۶۵، مفهوم پارادایم کوهن را پیش‌نهاد ویژه‌ای در باب توسعه علم معاصر می‌داند: «در سال‌های تکوینی علم سیاست در ایالات متحده، در اوایل قرن، در این حوزه پارادایمی وجود نداشت و همچنین الزامی به بودن پارادایم وجود نداشت» (Truman, 1965: 866). از این مطلب آشکار می‌شود که مفهوم پارادایم که ترومن در ذهن دارد، نمونه‌ای است که به گسترش علم هنجاری کمک می‌کند و معیاری در دست محقق قرار می‌دهد تا بداند «چه هنگامی مطلبی نادرست است و نیاز به تغییر پارادایم را چه هنگامی احساس می‌کند که مخالف با پیش‌بینی‌اش باشد» (ibid: 866). از دید ترومن، یکی از موانع اصلی بر سر راه علمی‌شدن سیاست، پراکندگی مطالعات و فقدان پارادایم در این رشته است. اما کاربرد ترومن از پارادایم کوهنی متفاوت است. ترومن تحولی را جست‌وجو می‌کند که منجر به گسست اجماع رایج و متداول در علم سیاست آمریکا شده است. برای مثال، او دو تحولی را از جنگ دوم جهانی متمایز می‌کند که در انحلال اجماع نقش داشته‌اند. «مورد اول اصلاح سیاست جهانی بعد از پتسدام بود» و مورد دوم «با فروپاشی نظام استعماری، ظهور ملت‌های جدید و بیداری ملت‌ها بود که در آن شاهد فقدان نگرش علمی هستیم؛ چراکه نگرش سابق ضرورتاً محلی و منطقه‌ای بود، ماهیت نظام سیاسی را مسلم می‌دانست و فاقد نگاه صریح به تغییر سیاست بود» (ibid: 868).

آنچه درخصوص کاربرد ترومن از مفهوم کوهنی می‌توان گفت تفاوت برداشت و تلقی اوست. در اندیشه کوهن، هنگامی گسست در اجماع رخ می‌دهد که با «آگاهی روبه افزایش بی‌قاعدگی‌ها» روبه‌روایم، درحالی‌که «تحول‌هایی که ترومن مشخص می‌کند کشف و شناخت علمی نیست ... بلکه تغییر در خود جهان است، تغییر واقعیت سیاسی است» (Bernstein, 1976: 96).

بعد از ترومن، در سال ۱۹۶۹ گابریل آلموند، جانشین ترومن و رئیس انجمن علم سیاست، مشتاقانه موضوعات کوهن را برای تاریخ و وضع علم سیاست به‌کار برد. او سخنرانی‌اش را در مورد سه موضوع سازمان‌دهی کرد: «اولاً صورت‌بندی نظری منسجمی در نظریه سیاسی آمریکا در قرن هجدهم و نوزدهم وجود دارد. ثانیاً توسعه علم سیاست تخصصی و حرفه‌ای در ایالات متحده از آغاز قرن تا دهه ۱۸ و ۱۹ در قالب پارادایم کوهنی ... ثالثاً، در دهه آخر قرن، شاهد ظهور پارادایم جدیدی در نظام سیاسی هستیم» (Almond, 1966: 869).

او نیز، همچون ترومن، دچار سوء برداشت و تعبیر شده است، هنگامی که می‌گوید: «ما

با دریافت تغییرات در مقدار، ساختار، زمان توزیع و محیط فکری متخصصان علم سیاست علمی می‌شویم» (ibid: 869). در واقع، آنچه آلموند بیان می‌کند گسترش آماری متخصصان علم سیاست در عصر انقلاب علمی است. به عبارت دیگر، آلموند از رشد "انحصاری علم سیاست" صحبت می‌کند، نه "رشد علم" (Bernstein, 1976: 98). علاوه بر این، به نظر می‌رسد که خود آلموند آگاه است که این مطلب با مدل اصلی برابر نیست، زیرا علوم اجتماعی دیالکتیکی است و متفاوت با علوم فیزیکی و زیستی (Almond, 1966: 875). با این حال، مهم روشی است که در آن آلموند علت تغییرات را در توسعه نظریه سیاسی می‌داند که پاسخی برای آگاهی از بی‌قاعدگی‌هایی که از طریق علم هنجاری آشکار می‌شود نیست، بلکه پاسخ به تغییرات در خود سیاست است (Bernstein, 1976: 98).

ب) بازتاب پارادایم در اندیشه توماس اسپریگنز

بعد از ترومن و آلموند، نگاهی به کتاب *فهم نظریه‌های سیاسی* می‌اندازیم. او از روش کوهن استفاده متفاوتی کرده است. اسپریگنز با توجه به تاریخ فلسفه سیاسی به تعمق در این حوزه پرداخته تا پاسخی به موضوع بحث خود یعنی فهم نظریه‌های سیاسی بدهد. به نظر او، اولاً کتب کلاسیک در حوزه اندیشه تماماً راه‌حل‌های نظام‌یافته‌ای نیستند، ولی دستاوردهایی کامل‌اند. ثانیاً آثار سیاسی چون محصول زمان‌ها و جوامع گذشته‌اند، به نظر می‌رسد نظریه سیاسی شاخه‌ای از تاریخ تفکر است که در نتیجه مطالعه آن‌ها به مورخان تاریخ تفکر و یا افرادی که کنجکاوی‌شان به امور قدیمی زیاد است پرداخته می‌شود. اسپریگنز برای مثال دیوید ایستون را نمونه می‌آورد و به نظرش دلیل بی‌اهمیت‌شدن نظریه‌های سیاسی همین است. ثالثاً به دلیل فاصله زمانی و مکانی ممکن است روش‌ها و طرق بیان با زمان ما کاملاً بیگانه باشد و احتمال دارد که درک آن‌ها بسیار مشکل باشد. سرانجام این‌که چون کتب کلاسیک به شیوه‌ها و زبان‌های گوناگون نوشته شده، ممکن است اصلاً مشخص نشود که مجموع آن‌ها سنت منطقی منسجم گفتمان را بنا نهاده و با مسائل اساسی و یکسانی سروکار دارند. وجه اشتراک این کتب به سادگی مشخص نمی‌شود. اگر عناصر مشترک این کتب درک نشود، مسلماً مقایسه بین نظریه‌پردازان بسیار مشکل می‌شود (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۳۵-۳۶). از این رو، اسپریگنز می‌گوید: «با دنباله‌روی از نویسندگانی چون تولیمن، کاپلان و کوهن، نظم و نحوه عرضه این کتاب (فهم نظریه‌های سیاسی) درک منطق درونی نظریه‌های سیاسی است» (همان: ۳۸).

اسپریگنز، با توجه به آنچه بیان شد سه مرحله را بیان می‌کند: ۱. مشاهده بی‌نظمی؛ ۲. تشخیص علل آن؛ ۳. دادن راه حل.

از دید او، همه نظریه‌پردازان سیاسی از مشاهده بی‌نظمی در زندگی سیاسی در زمانه خود آغاز می‌کنند. اکثر نظریه‌پردازان آثار خود را زمانی نگاشته‌اند که جداً احساس می‌کردند جامعه‌شان دچار بحران است. گاهی این کار بسیار ساده است. بحران‌های رکود اقتصادی و یا جنگ‌های داخلی احتمالاً برای همه قابل درک است. اما گاهی صرف شناسایی مشکل خود به تعمق نیاز دارد. بعد از این که مشکل به خوبی شناسایی شد نظریه‌پرداز نمی‌تواند آرام بگیرد، بلکه باید ریشه مشکل را پیدا کند. باید به مطالعه دقیق در علل بی‌نظمی و کارکرد نادرست اوضاع سیاسی‌ای که مشاهده کرده است پردازد. کشف علل و موجبات معمولاً بسیار دشوار است. در قدم بعدی، نظریه‌پرداز جامعه‌ای را تصویر می‌کند که در آن معضل سیاسی به شیوه مؤثری تجزیه و تحلیل و با آن برخورد شده است و سرانجام هم راه حل می‌دهد (همان: ۳۹ - ۴۰).

اسپریگنز در کتاب خود، مواردی از ارتباط بحران‌های اجتماعی - سیاسی و ظهور نظریات سیاسی را بیان می‌کند. برای مثال، می‌توان از نیکولو ماکیاوولی نام برد که در زمانش او بی‌نظمی شدیدی بر ایتالیا حاکم بود. مشکل بنیادین این بود که دولت‌شهرهای شمال ایتالیا در حوالی سال ۱۵۰۰ م وضع نابسامانی داشتند. درگیری‌های طبقاتی و فرقه‌ای آن‌ها را به تلاطم انداخته بود. نظام‌های سیاسی متفاوت به سرعت می‌آمدند و می‌رفتند. ماکیاوولی با استفاده از این تجربیات درباره بقا و استحکام نظام سیاسی به تأمل پرداخت. از سوی دیگر، او دانش پژوهی مشتاق به علم تاریخ بود. می‌گفت این دانش و تجارب می‌تواند ابزار فهم ریشه و منبع بی‌ثباتی سیاسی و ابزار پیراستن آن را برایش فراهم کند (همان: ۵۹). ماکیاوولی با توجه به تجربه و دانش تاریخی خود، از نظر تدوین نظریه خود، درست نقطه مقابل افلاطون است. حقایق افلاطون در نظر ماکیاوولی اوهامی بیش نبود. مصیبت زندگی از آنجا شروع می‌شود که مردم مثل افلاطون در پی جمهورهای خیالی باشند. از این رو، اولین قانون برای رهایی از این مصیبت "واقع‌گرایی است" (همان: ۱۷۸). پس نظریه سیاسی برآمده از بحران‌های سیاسی است. برای حل بحران، نظریه‌پرداز با حل مسئله به نظریه‌ای کلی می‌رسد که قاعده عام است.

برخلاف ترومن و آلموند شاهدیم که اسپریگنز در توضیح فهم نظریه‌های سیاسی، استفاده خیلی متفاوتی از ساختار/تغیاب‌های علمی کوهن یعنی پارادایم کوهن کرده است. همچنان که

ذکر شد، ترومن و آلموند از نظریه کوهن استفاده کردند تا انقلاب رفتاری را در علم سیاست اثبات کنند و سیاست را به صورت علم نشان دهند، درحالی که اسپریگنز و مخصوصاً ولین که به اندیشه‌اش خواهیم پرداخت، به اندیشه سیاسی نگاهی پارادایمی دارند در واقع، می‌توان گفت نوعی جامعه‌شناسی اندیشه سیاسی است.

ج) بازتاب پارادایم در اندیشه شلدون ولین

شلدون ولین نیز با توجه به *ساختار انقلاب‌های علمی* نگاهی متفاوت و جامعه‌شناختی به اندیشه سیاسی دارد. ولین در مقاله‌ای به کاربرد نظریه کوهن در اندیشه سیاسی می‌پردازد. به نظر او، کتاب *ساختار انقلاب‌های علمی* اهمیت فراوانی برای نظریه‌پردازان سیاسی دارد؛ زیرا آن‌ها را از ساده‌انگاری تجربه‌گرایان بیرون می‌آورد و به مسائل نظری مشتاق می‌کند. ولین به سه دلیل تجربه‌گرایی را نارسا و ناکافی می‌داند. اولاً تجربه‌گرایی نمی‌تواند مسائل جوهری سیاست را توضیح دهد. ثانیاً تجربه‌گرایی نگرش تراکمی به پیشرفت علم دارد و این به نظر ولین کافی نیست. ثالثاً ولین با دیدگاه اثبات‌گرایان دربارهٔ تبدیل نظریه سیاسی به شکل خاصی از نظریه علمی مخالف بود. در مقابل، او نظریه سیاسی را مشتمل بر پارادایم‌های متعددی می‌داند که پارادایم مطالعه علمی سیاست تنها یکی از آن‌ها محسوب می‌شود (Wolin, 1968:139).

قصد اولیه ولین نقد خودفهمی از انقلاب رفتاری و مفهوم مخدوش نظریه سیاسی است. ولین مدعی است که بعضی از دانشمندان علوم سیاسی نوعی از نظریه رشد و پیشرفت علمی را پذیرفته‌اند. ولین به هانس اویلاو اشاره می‌کند (ibid: 99). وی در برابر این دیدگاه‌ها معتقد است که اندیشه کوهن دیدگاه جدیدی برای فهم تاریخ نظریه سیاسی فراهم می‌آورد. (ibid: 139).

ولین در مقاله «پارادایم و سیاست» تعریف گسترده‌تری از مفهوم پارادایم می‌دهد. طبق این تعریف، پارادایم عبارت است از «شیوه جدید نگاه به موضوع که با شیوه‌های معمول عموماً پذیرفته فرق دارد». به این ترتیب، افلاطون، ارسطو، ماکیاولی، هابز، لاک و مارکس در ردیف گالیه و نیوتن قرار می‌گیرند و مبدأ یک پارادایم محسوب می‌شوند. استدلال او این است که هر یک از این دانشمندان به شیوه‌ای جدید به دنیای سیاست می‌نگرند و پرسش‌های خاص خود را مطرح کرده‌اند و به آن‌ها پاسخ داده‌اند. ولین در برخورد با نظریه کوهن کارکرد حل معما را حفظ می‌کند. ولین برخلاف کوهن که شرط پذیرش عمومی جامعه علمی را مطرح

می‌کند، آن را از پارادایم‌های سیاسی حذف می‌کند. این نوع نگاه که برخلاف آرای کوهن است، بیش‌تر مربوط به ماهیت سیاست و عرصه اختلاف نظر است. از سوی دیگر، چون سیاست با حل مسائل سروکار دارد، یعنی همواره می‌کوشد راه‌حل‌هایی برای معضلات جامعه پیدا کند، معیار حل معما می‌تواند شاخص مناسبی در سیاست باشد. البته، پارادایم در نگاه ولین با پارادایم در اندیشه کوهن، علاوه بر شباهت‌هایش، تفاوت‌هایی نیز دارد: «دانشمندان از طریق نظریه‌شان امیدوارند نوع نگرش اعضای جامعه علمی را تغییر دهند و حمایت و قدرت جامعه علمی را برای کاربرد نظریه‌شان در تحقیقات طبیعی به‌دست آورند. اما هدف نظریه‌پردازان سیاسی این است که خود جامعه را تغییر دهند» (ibid: 100). پس از دید ولین، پارادایم در علم سیاست علاوه بر اصلاح نگاه انسان‌ها، تمایل به تغییر جهان هم دارد.

از دید ولین، تغییر پارادایم در سیاست امری جدیدی نیست، زیرا آن را سنتی قدیمی می‌داند که از توسیدید تا مارکس سابقه دارد. ولین با ذکر مثال‌های متعدد توضیح می‌دهد که چگونه بحران‌ها باعث می‌شوند تا پارادایم جدیدی ظهور کند. در واقع، بحران‌های اجتماعی و سیاسی در ظهور پارادایم نقش دارند. این پارادایم‌های جدید برای پاسخ‌گویی به شرایط ظهور می‌کنند. پس از نظر ولین، پیدایش هر نظریه بستگی به شرایط اجتماعی دارد. در این مورد، ولین تغییر پارادایمی به هابز نسبت می‌دهد که باعث روش جدیدی در علم سیاست شده است. پس به‌طور کلی می‌توان گفت از نظر ولین، بحران در جهان موجب تغییر پارادایم می‌شود و این تغییر نه تنها اذهان و افکار را اصلاح می‌کند، بلکه جهان را نیز تغییر می‌دهد. به‌این ترتیب، پارادایم‌ها بسیار سریع جای خود را به یکدیگر می‌دهند و انقلاب علمی در علوم سیاسی به‌مراتب سریع‌تر از علوم طبیعی انجام می‌گیرد. با این وجود، شاهدیم که برخلاف دیدگاه کوهن، در اندیشه ولین نیز، همچون دو متفکر دیگر، شاهدیم که این بی‌قاعدگی‌ها که به تغییراتی در این مطالعات هنجاری منجر شده‌اند ناشی از تغییرات در جهان سیاست است و نه علم هنجاری. با این حال، هرچند ولین پارادایم را در حد تئوری کاهش می‌دهد، این تئوری جدید نمایانگر نوع جدیدی از نگاه به پدیده است، نه کشف داده‌های دور از دسترس. گسستی از سنت موجود کردار علمی نشان می‌دهد و معیار جدیدی از فعالیت مشروع اعلام می‌کند.

همچنان‌که گفتیم، از دید ولین، پارادایم‌ها خیلی سریع جای خود را به دیگری می‌دهند، اما این موضوع باعث نمی‌شود که هر اندیشه سیاسی را ظهور پارادایم بدانیم. از این‌رو، ولین مفاهیم جدیدی وضع می‌کند. اصطلاح «سرآمد پارادایم» اشاره به کسی دارد که با اشراف زیاد

به شرایط تاریخی جامعه خود، برای حل معماهای سیاسی با نوآوری قدم به میدان می‌گذارد. سرآمدان پارادایم مؤسسان علم‌اند و نقطه‌های عطف تاریخ اندیشه را می‌سازند. برای مثال، وقتی ماکیاولی می‌گوید: «من در مسیری حرکت می‌کنم که تابه‌حال هیچ‌کس در آن گام نگذاشته»، خود را سرآمد پارادایم دانسته است (ibid: 139). یکی دیگر از ویژگی‌های سرآمد پارادایم این است که افکار را به شکل‌های گوناگون اندیشمندان دیگری دنبال می‌کنند.

همچنین، ولین دو مفهوم «پارادایم‌سازان» و «کارورزان پارادایم» را به کار می‌برد. پارادایم‌سازان به معنای کسانی است که پارادایمی از قبل موجود را اخذ می‌کنند و با توجه به شرایط زمانه تغییرش می‌دهند و چیزی به آن می‌افزایند. مثلاً آکویناس پارادایم‌ساز بود، زیرا با توجه به اندیشه‌های مسیحی، پارادایم ارسطو را بازسازی کرد. برخلاف پارادایم‌سازان، کارورزان پارادایم چیزی به اصل نظریه نمی‌افزایند، بلکه به‌نحوی غیرانتقادی آن را باز تولید می‌کنند. (ibid: 134).

بازسازی نظریه پارادایم به همت ولین، واکنشی به روند علمی کردن سیاست بود. وی آگاهانه روش‌شناسی خود را انتخاب کرد و با توسل به نظریه پارادایم نشان داد که وظیفه نظریه‌پردازی سیاسی ایجاد تناسب بین داده‌ها و نظریه نیست، بلکه نظریه‌پرداز باید خلاق و نوآور باشد و برای حل مسائل، به نظریه‌های نو و بدیع بیندیشد. (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۵۶). از سوی دیگر، از دید ولین برخلاف کوهن، پارادایم در علم سیاست، علاوه بر اصلاح نگاه انسان‌ها، تمایل به تغییر جهان هم دارد.

نتیجه‌گیری

به‌طور کلی، کوهن با مطرح کردن پارادایم، افق جدیدی می‌گشاید که در آن نه‌تنها از گسست، بلکه از تداوم نیز می‌توان سخن گفت. گسست به معنای این است که چارچوب را برداریم و کنار بگذاریم و چارچوب دیگری جانشین آن کنیم و تداوم نیز به معنای این است که چارچوب و نمونه هست و همه بر پایه آن عمل می‌کنند.

بی‌شک، پارادایم در حوزه علوم سیاسی و به‌طور اعم علوم اجتماعی، تحولاتی به‌وجود آورده است که در نوع نگرش به علوم انسانی حائز اهمیت‌اند. در این‌جا، مهم نوع نگاه به این موضوع است. اسپریگنز برخلاف دیگران سعی می‌کند به منطق درونی نظریه‌های سیاسی بپردازد. او تا حدودی به جامعه‌شناسی شناخت نظریه‌های سیاسی می‌پردازد. به‌نظر اسپریگنز، هدف از نظریه‌های سیاسی آن است که مجموع باورها و برداشت‌های اساسی

درباره سیاست را که راهنمای رفتار سیاسی است، واضح، منسجم و بر پایه‌های استوار قرار دهد. تأثیر پارادایم بر علوم انسانی، در نگرش و رویکرد علمی به آن است. از این نظر، همچنان‌که ذکر شد، ترومن تعبیر کاملاً متفاوتی از مفهوم پارادایم داد. او پارادایم را مدل یا نمونه‌ای اعلی می‌دانست که روند توسعه علم عادی را هدایت می‌کند و معیارهای لازم برای دستیابی به اصل دقت را در تحلیل سیاسی فراهم می‌آورد. درحالی‌که کوهن می‌خواست درباره چگونگی اجماع میان دانشمندان صحبت کند، ترومن می‌خواست علوم سیاسی را در مسیر علوم طبیعی قرار دهد. آلموند نیز همچون ترومن در نظریات کوهن نوعی ایده بیرون آمدن از وضعیت توسعه‌نیافتگی و ماقبل علم مشاهده می‌کرد و امیدوار بود از طریق پارادایمی کردن سیاست آن را به علم عادی تبدیل کند. از سوی دیگر، ولین پارادایم را واکنشی به روند علمی کردن سیاست می‌دانست. وی با توسل به نظریه کوهن نشان داد که وظیفه نظریه‌پرداز سیاسی ایجاد تناسب بین داده‌ها و نظریه نیست، بلکه نظریه‌پرداز باید خلاق و نوآور باشد و برای حل مسائل، به نظریه‌های نو و بدیع بیندیشد.

با وجود این، این نوع نگاه به علوم انسانی فارغ از نقد نیست. دیدیم که در نوع نگرش ولین، همچون ترومن و آلموند، این بی‌قاعدگی‌ها که به تغییرات در مطالعات هنجاری منجر شده‌اند، ناشی از تغییرات در جهان سیاست است، نه علم هنجاری. درواقع، آنچه این محققان بیان می‌کنند بیش‌تر مربوط به عینیت اجتماعی و سیاسی است، نه علم. به عبارت دیگر، آنان از «رشد علم» که برخوردار از منطق درونی باشد، غافل‌اند. علاوه‌بر این، به نظر می‌رسد که یکی از ویژگی‌های علوم اجتماعی و سیاسی اندیشه سیاسی دیالکتیکی است که متفاوت با علوم فیزیکی و زیستی است. فیلسوفان سیاسی در وضعیت‌های عینی زندگی می‌کنند، اما این امر نمی‌تواند تعیین‌کننده باشد، زیرا متفکران در دیالکتیک بین اندیشه‌ها و حتی وضعیت‌های موجود تفکر می‌کنند. تاریخ تفکر حاکی از این دیالکتیک است. فیلسوفان اسیر عینیت‌های تاریخی نیستند، بلکه افق آنان ورای آن است. با این حال، مهم روشی است که با آن، آنان علت تغییرات را در توسعه نظریه سیاسی بیان می‌کنند. پاسخی برای آگاهی از بی‌قاعدگی‌هایی که از طریق کردار علم هنجاری آشکار می‌شود نیست، بلکه پاسخ به تغییرات در خود سیاست است. اما این امر تلاش آن‌ها را بی‌ارزش نمی‌کند. هرچند پارادایم، همچنان‌که ولین بیان می‌کند، می‌تواند ما را در فهم نظریات سیاسی بهتر یاری کند، این نوع نگاه جامعه‌شناختی به اندیشه، به‌رغم نگاه‌های انتقادی به آن، یک نوع رویکرد به اندیشه است. در برابر این نگاه زمینه‌گرایانه اسپریگنز و ولین، رویکرد

لئو اشتراوس را داریم که تبیینی متفاوت از اندیشه سیاسی به دست می‌دهد. در واقع، از نظر آن‌ها شاهدیم که چگونه نسبی‌گرایی حاکم و حتی در اندیشه سیاسی قلب ماهیت شده است. هرچند شرایط سیاسی و اجتماعی یعنی بحران باعث بروز نظریات می‌شود، نمی‌توان فقط به جهان پنداشت اکتفا کرد، بلکه باید به جهان حقیقت گام گذاشت تا بتوان معرفت به ماهیت امور سیاسی دست یافت.

برخلاف ولین و اسپریگنز که سعی می‌کنند تا از زاویه دید پارادایم کوهنی، نگاهی متفاوت به اندیشه سیاسی بیندازند، از نظر فیلسوف سیاسی، لئو اشتراوس، که در همان زمان می‌زیست، فلسفه سیاسی و نظریه سیاسی دیگر چندان اعتبار و اعتنایی نداشت. او برخلاف آنان، به احیای فلسفه سیاسی پرداخت و منتقد سرسخت نگاه‌های تاریخی بود. برخلاف ولین و کسانی که اندیشه و فلسفه را وابسته به وضعیت‌های تاریخی می‌دانند و یا این‌که تمام کنش و اندیشه انسانی را در وضعیت‌های تاریخی جست‌وجو می‌کنند، اشتراوس سعی می‌کند در برابر آنان نگاه غایتمند و معطوف به حقیقت را مطرح کند. از دید اشتراوس، فلسفه سیاسی، «کوششی است برای معرفت به ماهیت امور سیاسی به جای گمان در باره آن‌ها» (اشتراوس، ۱۳۸۱: ۲). در واقع، می‌توان گفت در نگاه او فلسفه سیاسی هنگامی پدیدار می‌شود که:

تمام اعمال سیاسی ذاتاً به سوی معرفت به ماهیت خیر گرایش دارند، یعنی به سوی معرفت به زندگی خوب یا جامعه خوب، زیرا جامعه خوب همان سعادت کامل سیاسی است. اگر این جهت‌گیری به سوی معرفت به خیر تصریح شود و اگر انسان‌ها هدف صریح خود را کسب معرفت نسبت به زندگی خوب و جامعه خوب قرار دهند، فلسفه سیاسی پدیدار می‌شود که آن شاخه‌ای از فلسفه است. فلسفه به‌عنوان جست‌وجوی حکمت، جستاری است برای معرفت جان‌شمول، یعنی برای معرفت به کل فلسفه کوششی است برای نشان دادن معرفت به کل به جای گمان نسبت به کل (همان: ۲).

چگونه می‌توان شناخت و معرفت را به جای جهان گمان و پنداشت نهاد؟ اشتراوس در این باره در کتاب *حقوق طبیعی و تاریخ* می‌گوید:

سقراط برای جست‌وجوی ماهیت اشیا از نمونها یعنی آنچه در نگاه نخست به چشم می‌آید شروع می‌کند، اما ماهیت اشیا در آنچه از آن‌ها می‌بینیم ظاهر نمی‌شود، بلکه در چیزی [است] که درباره آن‌ها می‌گویند، یعنی پنداشت‌ها خود را نمودار می‌کنند. پس فلسفیدن عبارت است از این‌که از جهان پنداشت به جهان شناخت یا به جهان حقیقت برسیم. البته در این راه از جهان پنداشت‌های موجود مدد می‌گیریم. اما شاهدیم که

پنداشت‌های افراد با هم متناقض و متضاد است. در نتیجه حقیقت، در پنداشت نسبی است. با این وجود، پنداشت‌های موجود در حکم پاره‌هایی از حقیقت‌اند، پاره‌های آلوده به حقیقت ناب (اشتراوس، ۱۳۷۵: ۱۴۳).

اشتراوس می‌گوید هرگونه شناخت جزئی نیازمند به افق و بینش کلی است که شناخت نام‌برده در آن امکان‌پذیر است. هرگونه ادراک جزئی مستلزم درکی بنیادی از کلیت است. در نتیجه، به‌رغم این‌که پنداشت‌ها متفاوت و متضادند در یک‌چیز مشترک‌اند: همگی ناظر بر یک موضوع یعنی ناظر بر کل‌اند. پس هر پنداشتی ادراکی ساده از کل است که روزی منسوخ خواهد شد. در نتیجه، می‌توان گفت فلسفه جست‌وجو شناخت کل است. افق فیلسوف عالم کثرت (مثلاً جوامع موجود) نیست، بلکه جست‌وجو جامعه خوب و نظم مطلوب است. اشتراوس با چرخش به تاریخ اندیشه نه‌تنها از کنجکاوی باستانی درباره گذشته، بلکه به واسطه تشخیص بحران معاصر غرب و مدرنیته برانگیخته شد (Pangle and Tarcov, 1975: 902). برخلاف ولین و دیگران که با توجه به شرایط و پدیدآمدن مسائل جدید که در واقع همان بحران است، به ظهور پارادایم‌های جدید برای پاسخ‌گویی به شرایط و بحران‌ها می‌پردازند، اشتراوس به‌جای ارتباط وضعیت‌های تاریخی و اندیشه، به مهم‌ترین معضل غرب توجه می‌کند. به عبارت دیگر، در نگاه اشتراوس، بحران حقیقی آن بود که غرب تحت نفوذ اقتدار فکری بود که دیگر معتقد به غایت نبود. اشتراوس غرب مدرن را به صورت تأسیس هدف و پروژه خاص می‌فهمید. فقدان اعتقاد در هدف جدید به‌طور مشخص بحران مدرنیته بود. از آن‌جا که منشأ هدف فلسفه سیاسی مدرن است، اشتراوس نوک حمله خود را معطوف به بحران فلسفه سیاسی مدرن می‌دید. در واقع، بحران غرب بحران فلسفه سیاسی بود. اشتراوس فقدان قطعیت غرب درباره هدف را نه خواست روان‌شناختی اراده معطوف به قدرت یا فقدان اخلاقی شجاعت، بلکه نتیجه چالش‌های نظری می‌دید؛ چالش‌هایی که مربوط به مقدمات نظری پروژه مدرن است یعنی ارتباط بین رفاه و عدالت، و فهم علم برای غلبه بر طبیعت و در خدمت قدرت انسان. اما بحران اساسی در نظریات مدرن ریشه داشت، یعنی انکار امکان معرفت عقلانی همه‌گستر و معتبر هدف و اصول. اشتراوس منتقد سرسخت تاریخ‌گرایی بود. تاریخ‌گرایان ادعا می‌کردند که تمام کنش و اندیشه انسانی ضرورتاً وابسته به وضعیت‌های تاریخی است و به هیچ معنا و هدف عقلانی قائل نبودند (ibid: 908). در اصل، این نوع نگرش فلسفه سیاسی را طرد می‌کند و مخالف فلسفه سیاسی است. (ibid: 909)

برای حل بحران توجه به ریشه‌ها ضروری است، یعنی به جای رجعت به گذشته باید مقدمات اشکال اولیه نظریه را که در دوران مدرن دچار اعوجاج شده، بازیافت. اشتراوس با مطرح کردن نظریه خوانش متون سیاسی کلاسیک به همان نحو که معاصران نویسنده فهم و درک می‌کردند، سعی می‌کند روشی تازه پایه‌ریزی کند. از این رو، ما باید حتی متون بزرگ را در زمینه آن بخوانیم و باید آنچه نویسنده می‌فهمید بفهمیم، نه این که متن را در زمینه‌ای که محققان معاصر ما می‌سازند وارد کنیم (ibid: 914).

اشتراوس برخلاف ترومن، آلموند، اسپریگنز و ولین می‌کوشد ماهیت فلسفه سیاسی را تبیین کند. هرچند تأثیر پارادایم کوهن در علوم اجتماعی و سیاسی باعث گشودن افق‌هایی شده است، اما این امر، چنان که ذکر شد، خالی از نقد و انتقاد نیست. در نگاه آنان، شاهدیم که چگونه نسبی‌گرایی حاکم است و چگونه زمینه بر متن غلبه دارد، حال آن‌که در نگاه اشتراوس باید متون سیاسی را همان‌گونه فهمید که نویسندگان می‌فهمیدند و هرگونه شناخت جزئی مستلزم درک بنیادی از کلیت است. در پایان، می‌توان گفت هرچند نمی‌توان وضعیت‌های تاریخی را در فهم اندیشه سیاسی انکار کرد، وضعیت‌های تاریخی صرفاً بیانگر فهم اندیشه‌های سیاسی نیست و نمی‌توان ادعا کرد که تمام کنش و اندیشه انسانی ضرورتاً وابسته به وضعیت‌های تاریخی است. لزوماً نمی‌توان با فهم وضعیت‌های تاریخی به فهم اندیشه سیاسی پرداخت. افق فیلسوف را می‌توان گسترده‌تر از وضعیت تاریخی دانست، اما وضعیت تاریخی در تعیین اندیشه بدون تأثیر نیست.

پی‌نوشت

۱. پرسش اکثر علاقه‌مندان به علم سیاست این است: چه چیزی جامعه علمی را به طرد پارادایم حاکم و انتخاب پارادایمی دیگر وامی‌دارد؟ در این جا انتخاب و طرد پارادایم موضوعی مهم و اساسی است، گرچه درست نیست گفته شود تئوری کنار گذاشته و طرد می‌شود، چون ناکارآمد شده است، زیرا هیچ تئوری‌ای همیشه نمایانگر حقیقی واقعیت نبوده است و هر تئوری ظرفیت نشان دادن تبیین نادرست واقعیت را هم دارد. اما در مورد پارادایم کوهنی می‌توان گفت تئوری نفوذش را بر کارورزشانش حفظ می‌کند، نه بدین دلیل که بر تکذیب ایستادگی کرده یا نه، چون متناسب با واقعیت است، بلکه بدین دلیل که جامعه علمی موافق است که نظریه بر واقعیت متناسب است و از منظر نظریه به واقعیت نگاه می‌کنند (Wolin, 1968: 137). حال مسئله اندیشمندان سیاسی این است که پارادایم چگونه نفوذش را بر کارورزان اعمال می‌کند و یا نفوذش را در بین کارورزان از دست می‌دهد.

منابع

- اشتراوس، لئو (۱۳۷۵). *حقوق طبیعی و تاریخ*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه.
- اشتراوس، لئو (۱۳۸۱). *فلسفه سیاسی چیست*، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران: علمی و فرهنگی.
- برت، ویلیام (۱۳۸۷). *تکنیک، وجود، آزادی*، ترجمه سعید جهانگیری، تهران: پرسش.
- بزرگی، وحید (۱۳۷۷). *دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل*، تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸). *سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی*، تهران: مؤسسه نشر علوم نوین.
- بتون، تد و یان کرایب (۱۳۸۴). *فلسفه علوم اجتماعی (بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی)*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد: تهران: نشر آگه.
- تریگ، راجر (۱۳۸۴). *فهم علم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی‌پرست، تهران: نشر نی.
- چالمرز، الن. اف (۱۳۸۲). *چیستی علم؛ درآمدهای بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی*، ترجمه سعید زیباکلام، تهران: سمت.
- فی، برایان (۱۳۸۱). *فلسفه امروزین علوم اجتماعی*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- فی، برایان؛ (۱۳۸۳). *نظریه اجتماعی و عمل سیاسی*، ترجمه محمد زارع، تهران: مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران.
- کون، تامس (۱۳۷۷). «تاویل متن، زبان و جهان»، ترجمه شاپور اعتماد، به نقل از *فلسفه تکنولوژی*، تهران: نشر مرکز.
- کوهن، س. توماس (۱۳۶۹). *ساختار انقلاب‌های علمی*، ترجمه احمد آرام، تهران: سروش.
- گیلیس، دانالد (۱۳۸۱). *فلسفه علم در قرن بیستم*، ترجمه حسن میان‌داری، تهران: سمت.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵). *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست*، تهران: دانشگاه تهران.
- مگی، برایان (۱۳۷۷). *فلاسفه بزرگ*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
- ملکوم، نورمن (۱۳۸۳). *ویتگنشتاین، دیدگاه‌های دینی*، ترجمه محمدهادی طلعتی، قم: دانشگاه مفید.
- نویرات، آتو (۱۳۷۴). «فیزیکالیسم»، ترجمه علی مرتضویان، به نقل از *ارغنون ج ۸/۷ پاییز و زمستان*.

Almond, Gabriel A (1966). "political theory and political science", *American Political science review*, 60.

Bernstein, Richard. J (1987). *The Restructuring of Social and Political Theory*, Tarcov, Nathan and Pangle, Thomas. L and Nathan Tarcov: "Leo Strauss and The History of Political Philosophy", in: *History of Political Philosophy*, (ed) Strauss, Leo and Cropsey, Joseph, The University of Chicago press.

Truman, David B (1965). "Disillusion and Regeneration: the quest for a discipline", *American Political science review*.

United kingdom and basil Blackwell , oxford, 1976.

Wolin, Sheldon S. (1968). "paradigms and political theories" ,in: *political and experience*, (ed) prston king and b.c.parekh.cambridge press.